



دکور شازده کوچولو فروریخت



گرفتند و انتخاب نقش هاتول کشید. بعد از آن نمی دانستیم چطور آن همه عروسک تهیه کنیم. هر عروسک ساختن حدود ۸ میلیون تومان هزینه داشت. تصمیم گرفتیم خودمان بسازیم. با ورق هشت میل و دکور چوبی. فقط ساخت وسایل حدود یک هفته در مدرسه زمان برد. رضوان اختیاری، موزیسین گروه که انتخاب صدای صحنه ها را برعهده داشته است، از اتفاقی غیرمنتظره در زمان بازبینی ناحیه می گوید: موقع اجرا جلو دورها در بازبینی ناحیه دکور آمد پایین و خراب شد و همین باعث شد رتبه نیاوریم. اما خیلی برای این اجرا زحمت کشیده بودیم و نمی خواستیم به همین راحتی کنار بکشیم. فیلم اجرا را برای آموزش و پرورش ناحیه ۵ فرستادیم و این بار اول شدیم و به مرحله بعد راه پیدا کردیم.

با چند نفر از همین شاگرد ها در سالن کوچک مدرسه گفت و گو می کنیم؛ نوجوان هایی که حالا چند سالی است با آسیه حسینی کار می کنند. از روز اول تست دادنشان که می گویند، لبخند هایشان یادآور همان روزی است که آسیه نوجوان، برای اولین بار روی صحنه رفت. با همان شوق و همان برق چشم ها. می گویند تا امروز نمایش های بسیاری اجرا کرده اند، اما خودشان و مربی شان هر دو، اجرای نمایش شازده کوچولو را از همه به یادماندنی ترمی دانند: نمایش عروسکی که در سال ۱۴۰۲ روی صحنه رفت و از همان آغاز، چالشی بزرگ برایشان بود. فاطمه قاسمی، یکی از اعضای گروه که از کودکی به تئاتر علاقه داشته و در این نمایش، عروسک گردان نقش شازده کوچولو بوده است، با هیجان تعریف می کند: فقط هفت جلسه تست صدا

ماجرای وانت در سفر اصفهان



می کردیم. حس می کردیم بخشی از نمایانمان هستند، نه فقط ابزار صحنه.

زحماتی که نتیجه داد



آن سفر برایشان فقط اجرای یک نمایش نبود؛ تجربه زیستن در کنار آدم هایی بود که از گوشه و کنار ایران آمده بودند. نازنین با هیجان از آن روزها یاد می کند: «از نزدیک با بچه هایی آشنا شدیم که گویش و لباس محلی خودشان را داشتند. هر گروه با فرهنگی تازه از راه رسیده بود و همین باعث شد نگاهمان به هنر و مردم کشورمان بازتر شود.» اما پشت همه آن تجربه ها، دلتنگی آسیه حسینی هم بود. چون طبق قوانین، مربیان اجازه نداشتند همراه گروه باشند. با این حال، آواز دور هوای بچه ها را داشت: تماس های تصویری هر شب، پیام های پراز انرژی، و دلگرمی هایی که از صد ها کیلومتر دورتر به آن ها می رسید. بچه های گویند هر بار که تماس می گرفت، انگار قوت قلب تازه ای می گرفتند. در نهایت، آن همه تلاش و تمرین و اشک و خستگی، در روز اختتامیه به بار نشست و گروه آسیه با اجرای درخشان، مقام نخست جشنواره را به دست آوردند.

وقتی از دور به آن ها نگاه می کنی، جمعی را می بینی که چیزی فراتر از یک گروه تئاترند. هرکدامشان بخشی از رؤیای آسیه هستند: رؤیای دختری که سال ها پیش، باترس، راهش را به سوی صحنه باز کرد و حالا نسلی را تربیت کرده است که بی هراس از قضاوت، با جسارت و عشق روی صحنه می درخشند.

شهریور ۱۴۰۳ بچه ها به واسطه نمایش به جشنواره دانش آموزی امید فردای اصفهان راه پیدا کردند. این دعوت برای بچه ها شبیه رؤیایی بود که بالاخره جان گرفته بود. بچه ها صبح زود، با لباس های یک دست و چمدان های پراز عروسک و وسایل صحنه، با ذوق و لبخند سوار اتوبوس شدند اما پشت هر لبخند، شور و استرسی پنهان بود که فقط کسی که روی صحنه می رود، آن را می فهمد. نازنین محمدزاده، یکی از اعضای گروه، درباره روزهای قبل از سفر می گوید: تمرین های فشرده ای داشتیم. بعضی روزها در مدرسه شش ساعت پشت سر هم تمرین می کردیم. همه مان می خواستیم بهترین اجرا را داشته باشیم. مدرسه هم خیلی کمک کرد و بهترین امکانات را در اختیارمان گذاشت؛ باند، دستگاه بخار، نور و وسایل صحنه و... همه را با خودمان بار زدیم و به اصفهان بردیم. در اصفهان، آن ها در اردوگاه شهید بهشتی مستقر شدند. گروه های زیادی از سراسر کشور آمده بودند؛ سرود، تئاتر، موسیقی. هر گوشه اردوگاه پر بود از لهجه ها و رنگ ها. از لباس های محلی تا صداهای مختلفی که در هم می پیچیدند. اما گروه آسیه با باری که سوار بر وانت از این سو به آن سو می بردند، بیشتر از همه جلب توجه می کرد.

نازنین می خندد و می گوید: همه با تعجب نگاهمان می کردند و می گفتند چرا این همه وسیله از مشهد آورده اید! آنجا باند بود، ولی ما ابزار خودمان را می خواستیم. همه وسایل را خودمان جابه جا

